

گرندل

جان گاردنر

ترجمه از تزی زارعی



نشر خزه

مجموعه ۵۰۰۰: ۷۶۱ صفحه

روایتی از زندگی و آثار خزه
در سال ۱۳۵۰ خورشیدی
در تهران چاپ شد

شابک: ۹۷۸-۹۶۲-۲۲۲-۸-۱

khazegroup@gmail.com

khazegroup

کتابخانه و مرکز تحقیقات

- سرشناسه : گاردنر، جان، ۱۹۳۳ - ۱۹۸۲ م.
- Gardner, John
- عنوان و نام پدیدآور : گرندل / جان گاردنر؛ ترجمه‌ی مرتضی زارعی.
- مشخصات نشر : تهران: نشر خزه، ۱۳۹۸.
- مشخصات ظاهری : ۱۹۲ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
- شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۸۴۵-۸-۱
- وضعیت فهرست : قیفا
- نویسی
- یادداشت : عنوان اصلی: Grendel.
- زبوع : داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.
- موضوع : American fiction -- 20th century
- افزوده : زارعی، مرتضی، ۱۳۶۳ - مترجم
- رده بندی دنگر : ۳۵۶۷۵ / الف ۲۳۴ ۱۳۹۸
- رده بندی دی : ۸۱۳/۵۲
- شماره کتابشناسی : ۶۱۸۱

گرندل
رمان
جان گاردنر
 مترجم: مرتضی زارعی
 ناشر: خزه
 چاپ: اول، ۱۳۹۸
 شمارگان: ۵۰۰ نسخه
 ۱۹۲ صفحه
 صفحه‌آرایی: مهدی طاهری
 طراحی جلد: مهدی سلامی
 چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۸۴۵-۸-۱
 khazesangpub@gmail.com
 @khazepub

یادداشت مترجم

در حماسه‌ی منظوم *بیوولف*، که بیش از هزار سال پیش به زبان انگلیسی قدیم نوشته شده، گرنندل هیولایی است که بیوولف به نبرد با او می‌رود تا دانه‌بارکی‌ها را، به معنای دقیق کلمه، از شرش خلاص کند.^۱ *رمان گرنندل* باز هم برای زبان خود گرنندل است. البته در این میان نویسنده بسیار آزادانه و خلاقانه عمل کرده، تا جایی که می‌توان *گرنندل* را، به‌عنوان اثری مستقل، فارغ از *بیوولف* خواند و در افسون نیرومند آن گرفتار شد. در واقع، در ده فصل اول *رمان* فقط اشاراتی کوتاه و پراکنده به *بیوولف* می‌شود و در دو فصل آخر است که این رابطه بینامتنی پررنگ‌تر می‌شود و گرنندل بینوا به پایان محتوم خود می‌رسد.

گرنندل معروف‌ترین اثر جان تاردن است، نویسنده‌ی تک‌رویی که در سال ۱۹۳۳ در شهر باتاویا^۲ در ایالت نیو‌مکزیک آمریکا به دنیا آمد و پس از عمری خواندن و نوشتن و باز هم خواندن و نوشتن و تدریس در دانشگاه‌های مختلف^۳ و طبعاً برخی کارهای دیگر در سال ۱۹۸۲، در پی حادثه‌ای با موتورسیکلتش، درگذشت.

۱. علاقه‌مندان به مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی *بیوولف* به زبان فارسی می‌توانند به فصل چهارم و پنجم کتاب *تاریخ ادبیات انگلیس* (جلد نخست)، نوشته‌ی امراله ابجدیان، از انتشارات دانشگاه شیراز، مراجعه کنند.

2. Batavia

۳. ریموند کارور از جمله آدم‌های خوش‌شانسی بود که در پاییز ۱۹۵۸ در کلاس نویسنده‌ی خلاق گاردنر در دانشگاه چیکو استیت کالیفرنیا حضور داشت. کارور بعدها، پس از مرگ گاردنر، در مقدمه‌ای که بر کتاب *در باب رمان‌نویس شدن گاردنر* نوشت، به استاد خود ادای دین کرد.

گزندل از آن نوع کتاب‌هایی است که، به تعبیر کافکا، آدم را گاز می‌گیرند و نیش می‌زنند.^۱ گاردنر در مصاحبه‌ای با مجله‌ی پاریس ریویو (شماره‌ی ۷۵، بهار ۱۹۷۹) می‌گوید: «گزندل یک هیولاست، و در اول‌شخص زندگی می‌کند، چون که همه‌ی ما از یک نظر هیولا‌هایی هستیم که در زبان خودمان و عادت‌های عاطفی‌مان به دام افتاده‌ایم. گزندل احساس‌هایی را ابراز می‌کند که ما همگی حس می‌کنیم — تنفر و خصومت شدید، یأس و درماندگی، بی‌اعتقادی، و غیره.»

گاردنر در جایی دیگر^۲ در توضیح رمان خود می‌نویسد: «پرسش مطرح‌شده، در گزندل به طور همزمان از دو جا می‌آید — از فلسفه‌ی ژان پل سارتر، ده نیش بدم می‌آید) و از شعر بیوولف. شگفتا! گاردنر یک دیو را از شعری پهن‌باز دارد و او را با دغدغه‌های اگزیستانسیالیستی انسان مدرن پیوند می‌زند، چنانچه استادانه و افسونگرانه این کار را می‌کند که این شکاف زمانی سلاخی چشم نمی‌آید، یا بهتر است بگوییم اصلاً موضوعیت خود را از دست می‌دهد. «چه آدم عجیبی! چه ذهن عجیبی!»^۳ گاردنر نامه‌ی خود را این‌طور ادامه می‌دهد:

در بیوولف، گزندل مظهر غیر متعارف بودن است. وقتی من از خودم می‌پرسم اصلی‌ترین بی‌عقده‌ی عصر مدرن چیست، جواب می‌دهم: نسخه‌ی اگزیستانسیالیسم مدرن. به طور

۱. فرانتس کافکا در نامه‌ای به دوستش اُسکار پولاک، به تاریخ ۲۷ ژانویه ۱۹۰۱، می‌نویسد: «من فکر می‌کنم که ما باید فقط کتاب‌هایی بخوانیم که گازمان می‌گیرند و نیشمان می‌زنند. ... کتاب باید مثل تبری دریای یخ‌زده‌ی درون ما را بشکند.»

2. John Gardner's letter to Susie West and students; dated February 23, 1976.

۳. این ستایشی است که گاردنر از جی. آر. آر. تالکین، خالق ارباب حلقه‌ها، می‌کند و من در اینجا آن را به خود او برمی‌گردانم. (گاردنر در سال ۱۹۷۷، در بخش بررسی کتاب روزنامه‌ی نیویورک تایمز، به بهانه‌ی انتشار سیلماریلیون، مطلب تحسین‌آمیزی درباره‌ی تالکین و آثارش نوشت و در آنجا یادی هم از مقاله‌ی معروف او درباره‌ی بیوولف کرد که سال‌ها قبل، در ۱۹۳۶، با عنوان «بیوولف: هیولاها و منتقدان» منتشر شده بود.)

خلاصه، سارتر استدلال می‌کند که (۱) هیچ خدا یا معنایی در زندگی نیست، پس (۲) شخص می‌تواند به دلخواهش از هر معنایی (یا هیچ معنایی) دفاع کند. مشکل این فلسفه حکم اول آن نیست. ممکن است خدایی باشد یا نباشد... ولی پرسش واقعی این است که اگر خدای دسترس‌پذیری وجود نداشته باشد، و اگر زندگی هیچ معنای ذاتی‌ای نداشته باشد، آن وقت باید چگونه زندگی کرد؟ اساساً دو گزینه هست: یا چنان رفتار می‌کنی که انگار خدایی هست و سعی می‌کنی مشخص کنی چه چیزی درست است؛ به عبارت دیگر، ارزش‌هایی برای خودت می‌سازی، آینده‌ای بهتر از زمان حال را تصور می‌کنی و سعی می‌کنی آن را خلق کنی؛ یا اینکه جهان را همان‌طور که به نظر می‌رسد هست قبول می‌کنی و همه‌ی ارزش‌ها را (رؤیای برای آینده را) به ریشخند می‌گیری، چون که طبیعتاً به درین لحظه درست است آنها همگی دروغ‌اند.

او ظاهراً گزینه‌ی اول را ترجیح می‌دهد: «بهر است آدم اشتباه کند، حتی احمق باشد، تا اینکه نیست‌انگار (نیپیلیست) باشد» (جان جا). نقل قولی که از ویلیام بلیک^۱ در آغاز کتاب آمد، بندی است از یکی از شعرهای معروف او به نام «مسافر ذهن» (یا «مسافر ذهنی»)^۲ که با توجه به اهمیتش در فهم گزندل، خوب است آن را به طور کامل بخوانیم:

مسافر ذهن

در سرزمین آدمیان سفر کردم
در سرزمین مردان و نیز زنان،
و شنیدم و دیدم چیزهایی چنان هولناک

۱. William Blake (۱۷۵۷-۱۸۲۷)، شاعر و نقاش انگلیسی.